

نشریه علمی

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال یازدهم، شماره چهل و دوم، تابستان ۱۳۹۸، ص ۹۲-۵۵

## پیوند داد و شاهی در شاهنامه و چالش‌های آن

دکتر پریسا داوری\*

### چکیده

یکی از پایه‌های تفکر فردوسی و از پرکاربردترین کلمات و مفاهیم در شاهنامه، داد است؛ چنان‌که برخی شاهنامه را «حماسه داد» نامیده‌اند. داد از دید فردوسی به‌گونه‌ای کلی در طبیعت و زندگی جریان دارد تا آنجا که او مرگ را که پیچیده‌ترین و رمزآلودترین مسئله هستی است، از داد روزگار می‌داند. فردوسی بین داد با شادی، آرامش، امنیت و آبادی و بیداد با ناخشنودی، ناآرامی و ویرانی رابطه‌ای اساسی می‌بیند. با وجود آنکه او داد را وظیفه همه می‌داند، در این کتاب پیوند بسیار برجسته‌ای میان داد و شاهی وجود دارد؛ چنان‌که دادگری برجسته‌ترین خصوصیت اغلب شاهان شاهنامه و بیانیه همه آنان هنگام بر تخت نشستن است. این مقاله به ارتباط داد با حکومتگران شاهنامه به شیوه توصیفی و تحلیلی می‌پردازد. از نتایج این پژوهش آن است که معیار داد و بیداد در شاهنامه در دوره‌های مختلف متفاوت است؛ برای مثال گاه داد با ملاک دین سنجیده می‌شود، ولی عموماً در دوره‌های مختلف، معیار داد خود شاهان هستند چه به‌لحاظ روان‌شناسی، همه خود را بر حق می‌دانند. داد در شاهنامه (به‌ویژه با معیارهای امروز و به‌خصوص در بخش اسطوره‌ای شاهنامه) گاه مفهومی پر از پارادوکس و مطلب بسیار چالش‌برانگیزی است.

### واژه‌های کلیدی

داد، بیداد، دادگری، شاهان، شاهنامه، فردوسی.

parisa.davari@dehaghan.ac.ir

\* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان

تاریخ پذیرش ۹۸/۳/۸

تاریخ وصول ۹۷/۱۱/۱۸

## ۱. مقدمه

## ۱-۱. بیان مسئله

یکی از مفاهیم تأمل‌پذیر در متون ادب فارسی، داد است و شاهنامه فردوسی با توجه به محتوایش عرصه وسیعی برای پرداختن به این موضوع است. این گستردگی تنها به کاربرد بی‌شمار لغت داد و ترکیبات آن در این کتاب خلاصه نمی‌شود بلکه توصیفات منصفانه فردوسی درباره شخصیت‌های شاهنامه نیز از داد لبریز است. هرچند فردوسی داد را در تمام هستی جاری می‌بیند، در این میان پیوند عجیبی میان داد و حکومتگران دیده می‌شود؛ چنان‌که داد جزء برنامه تبلیغی اکثر شاهان شاهنامه است و اغلب آن‌ها در مورد آن داد سخن می‌دهند. داد در این پیوند موضوعی پر از پارادوکس و چالش است و داستان‌های شاهنامه را از این بابت تأمل‌برانگیزتر کرده است. این مقاله به پیوند داد و شاهی و برخی از مهم‌ترین این چالش‌ها به روشی توصیفی و تحلیلی می‌پردازد.

## ۲-۱. پیشینه تحقیق

درباره موضوع این مقاله مطالبی در کتب تحقیقی که درباره شاهنامه و فردوسی نوشته شده وجود دارد که جنبه تحلیلی ندارد و عموماً به آوردن ابیاتی که در آن‌ها کلمه داد به کار رفته، بسنده شده است؛ همچون «جاذبه‌های فکری فردوسی» (رنجبر، ۱۳۶۹). البته مقالاتی هم به شکل ویژه، به عدالت در شاهنامه پرداخته‌اند چون «عدالت‌جویی و ظلم‌ستیزی فردوسی» (رزمجو، ۱۳۶۸)؛ «جایگاه عدل و داد در شاهنامه» (قنبری، ۱۳۹۶) و «ترسیم چرخه عدالت در شاهنامه» (عزیزی، ۱۳۸۸) که بیشتر به تحلیل نظام شاهی و بررسی چرخه عدالت ابن خلدون در شاهنامه پرداخته است. بنابراین اثر مستقلی که به‌طور تحلیلی و با مرور کل داستان‌های شاهنامه، به موضوع داد در شاهنامه و به‌ویژه به رابطه دادگری و پادشاهی در شاهنامه مربوط باشد، نوشته نشده است.

## ۳-۱. مفهوم داد

داد در گسترده‌ترین معنای لغوی‌اش، به معنای عدالت و نقطه مقابل جور و ستم است. لغت داد در متون ادبی عموماً با عدالت هم‌معناست ولی به معنای بخشش، اندازه، داوری، قضا و حکومت اعم از خوب و بد نیز به کار رفته است. داد در شاهنامه، معانی و

ترکیبات متعدد و متنوع‌تری نسبت به دیگر آثار ادبی دارد و در سطح وسیع‌تری آمده است؛ چنان‌که اگر این متون را در کمیت هم با شاهنامه مقایسه کنیم، داد در شاهنامه کاربرد بیشتری دارد.

داد در شاهنامه نیز مانند متون ادبی دیگر، اغلب در معنای حق به کار رفته و نقطهٔ مقابل آن بیداد است:

اگر داد فرمان دهی گرستم      برای تو باید زدن گام و دم  
(فردوسی، ۱۳۸۷: ج ۱، ۱۹۰)  
جهانی پر از داد شد یکسره      همی روی برتافت گرگ از بره  
(همان: ۲۳۴)

البته داد در شاهنامه، مفهومی حقوقی و خاص قضاوت نیست؛ برای مثال وقتی مرگ داد دانسته می‌شود با داد در صورتی کلی‌تر روبه‌رویییم و داد با مفهوم قانون برابری می‌کند:

بدو گفت هومان که داد است مرگ      سری زیر تاج و سری زیر ترگ  
(همان: ۴۹۶)

و در جایی که بدعهدی، بیداد تلقی می‌شود، داد از اصول اخلاقی است:  
تو پیمان که کردی به کژی مبر      نباید که خوانمت بیدادگر  
(همان: ج ۲، ۱۳۲۱)

معانی دیگر داد در شاهنامه عبارت‌اند از:  
بهره و قسمت، آن‌گونه که زال گفته:  
کسی کوز مادر گنهکار زاد      من آنم سزد گر بنالم ز داد  
(همان: ج ۱، ۹۲)

خوبی و درستی؛ فردوسی در آموزش رستم به سیاوش می‌گوید:  
ز داد و ز بیداد و تخت و کلاه      سخن گفتن رزم و راندن سپاه  
هنرها بیاموخش سر به سر      بسی رنج برداشت و آمد به بر  
(همان: ۲۹۰)

قسمت، تقدیر

ز خورشید تابنده تا تیره خاک گذر نیست از داد یزدان پاک  
(همان: ج ۱، ۳۶۶)

راستی

سخن گوید و گفت تو بشنود اگر داد گویی بدان بگرود  
(همان: ۱۱۲۵)

هرچند داد در ترکیبات دادخواه (طرفدار داد، شاکی)، باداد (دادگر)، دادار (دادآور، خداوند) دادگستر، بیداد، دادگر و بیدادگر هم به کار رفته، «دادگر» مهم‌ترین ترکیب این لغت در شاهنامه است که به اندازه کلمه داد در شاهنامه کاربرد دارد. داد در ترکیبات کنایی چون «داد دادن» (عدالت ورزیدن)، «داد خواستن» (تظلم)، «داد کاری یا چیزی دادن» که به معنای حق آن مطلب را ادا کردن و به منتهای کاری رسیدن آمده است؛ مانند «داد مردی دادن»، «داد از تن خویش دادن» (محاسبه نفس و کلاه خود را قاضی کردن)، «داد سخن دادن». <sup>۱</sup> فردوسی درباره اتمام کار سرودن شاهنامه از این ترکیب استفاده می‌کند:

همی خواهم از روشن کردگار که چندان زمان یابم از روزگار  
کزین نامه نامور باستان بمانم به گیتی یکی داستان  
که هرکس که اندر سخن داد داد ز من جز به نیکی نگیرند یاد  
(همان: ۳۸۰)

#### ۴-۱. داد و عدالت از دید برخی فلاسفه قدیم

همچنان که موضوع داد در شاهنامه برجستگی دارد، در متون فلسفی قدیم نیز عدالت موضوعی محوری است مانند کتاب جمهوری افلاطون طوری که برخی محققان را به تردید انداخته که شاید هدف افلاطون از نوشتن جمهوری، طرح نظریه عدالت بوده نه سیاست و ترسیم آرمانشهر. البته رابطه قوی میان اخلاق و سیاست در اندیشه افلاطون و اینکه «برای افلاطون سیاست بدون اخلاقیات معنا ندارد... از نظر افلاطون سیاست نادرست به راحتی می‌تواند اخلاق را به ورطه نابودی بکشاند» (ملکی و مصطفوی، ۱۳۹۴: ۱۶۹) این تردید را برطرف می‌کند و اتفاقاً با فرضیه رابطه قوی داد و شاهی در شاهنامه،

در این مقاله هم پیوند می‌خورد و آن را تأیید می‌کند.

سقراط در جمهوری، عادل یعنی فیلسوف را برابر با انسان عادل قرار می‌دهد و می‌گوید برای تحقق شهر آرمانی باید فیلسوف زمام شهر را به عهده گیرد به دلیل آنکه در فیلسوف خرد حاکم است و همچنین فیلسوف از طریق تربیت قادر به درک ایده عدالت است در حالی که اکثر مردم در سطح پندار و عقیده‌اند (همان: ۱۶۹).

خواجه نصیر طوسی با استناد به نظر افلاطون، سقراط و فیثاغورث و کسانی که بر ارسطو سابق بوده‌اند، عدالت را به همراه حکمت و شجاعت و عفت، از اقسام سعادت و یکی از اقسام فضیلت (طوسی، ۱۳۶۹: ۸۴) و از قول ارسطو، عدالت را به حق و قانون مربوط دانسته است: «و ارسطاطالیس گفته است کسی که به ناموس متمسک باشد، عمل به طبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز به محمود نفرماید» (همان: ۱۳۵). ارسطو، چنان‌که ابن مسکویه هم پیش از خواجه در *تهذیب الاخلاق و تطهیر الاعراق* نوشته (نک: ص ۱۲۸) درباره عدالت می‌گوید: «عدالت جزوی نبود از فضیلت، بلکه همه فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت، بلکه همه رذیلت بود باسرها» (همان: ۱۳۶).

در متون ادبی مثل *بوستان سعدی* هم عدالت در بحث از سیاست مطرح شده؛ چنان‌که سعدی در اولین باب *بوستان* که جامع اندیشه‌های سیاسی اوست، به عدل پرداخته و آن را باب «عدل و تدبیر و رای» نام نهاده است؛ یعنی او هم معتقد است تنها شاه (حکومتدار) می‌تواند عدالت را برقرار کند و دادگری از صفات اوست و جالب اینکه *بوستان* هم آرمان‌شهر سعدی است.

غزالی نیز عدل را لازمه قضا و ولایت و خلافت دانسته است (نک: غزالی، ۱۳۷۴:

ج ۲، ۲۳۹).

پیداست که میان نظر متفکران مسلمان و غیرمسلمان در تعریف و پرداختن به عدالت و بستر طرح آن تفاوت چندانی نیست و همه آن را فضیلت دانسته‌اند و این تشابه جدا از اثرپذیری مستقیم کسی چون خواجه نصیر از اقوال ارسطو و... (هر چند تأثیر فلاسفه یونان بر فلاسفه مسلمان به‌ویژه مشائون انکارناپذیر است) می‌تواند از باب اهمیت موضوع باشد.

## ۲. بحث

شاهنامه شاهکار زبان و اندیشه ایرانیان و تمثیل جهان واقعی است از نیک و بد؛ چنان که خوبی‌ها و بدی‌هایش را می‌توان از هم جدا و بررسی کرد. شاهنامه سرشار از اندیشه‌های فلسفی، اخلاقی و سیاسی است که همه برای خواننده صاحب اندیشه درخور تأمل و بحث و فحص است. یکی از اندیشه‌های برجسته در شاهنامه با توجه به موضوع کتاب و بستر طرح این اندیشه‌ها که در قالب پادشاهی شاهان است، دادگری است. از دید برخی چون نویسنده حماسه داد، داد استوارترین رکن بینش سیاسی فلسفی فردوسی و برترین آرمان اوست (نک: جوانشیر، ۱۳۵۹: ۱۹).

تردید نیست که تعدد کاربرد یک واژه در دایره واژگانی یک فرد نشان از اهمیت آن مفهوم از دیدگاه اوست. حال اگر آن فرد یک شاعر باشد علاوه بر این، نوعی ویژگی سبکی از نظر فکری و زبانی نیز محسوب می‌شود.

از نظر زبانی می‌توان گفت که مفاهیم فلسفی و اخلاقی‌ای که فردوسی در شاهنامه بیانگر آن است، در وجود واژه‌های بنیادینی تبلور یافته که پیوسته تکرار می‌شوند چون خرد، دانش، داد، راستی، آرم و یا چون آز، کژی، کاستی، ننگ، تباهی و مانند آن‌ها (مسکوب، ۱۳۸۱: ۱۰۴). در خصوص فردوسی کاربرد داد و ترکیبات گوناگون و زیبایش در شاهنامه، نشان از دغدغه او درباره این مطلب است. تمام تمثیل‌ها برای پرداختن به مفاهیمی از این دست به شکلی منطقی (با وجود امانتداری فردوسی به منابع شاهنامه و روایت آن داستان‌ها) مورد توجه فردوسی هستند و او از تمام حکایات تاریخی دیگر و جزئیات، برای برجسته کردن مفهومی مانند داد کمک می‌گیرد؛ برای نمونه روایات تاریخی بسیار درباره دادگری انوشیروان و سخنرانی شاهان درباره داد هنگام بر تخت نشستنشان.

فردوسی معتقد است که «خداوند از بندگان خویش به جز داد دادن در کارها و مهرورزی به هم‌نوع چیزی نخواسته است» (رزمجو، ۱۳۶۸: ۴۱۴):

خداوند کیوان و گردان سپهر ز بنده نخواهد بجز داد و مهر  
(فردوسی، ۱۳۸۷: ج ۲، ۱۲۴۵)

او داد را در تمام زندگی جاری می‌بیند و سرنوشت را هم (شاید به دلیل باور

دینی‌اش) از داد حق می‌داند که از آن گریزی نیست؛ چنان‌که از زبان زال می‌گوید:

چو یزدان چنین راند اندر بوش      بران بود چرخ روان را روش  
کس از داد یزدان نیابد گریغ      وگرچه پیرد برآید به میغ  
(همان: ۱۰۷)

اهمیت داد در شاهنامه بیش از آنکه از تعدد کاربرد این واژه مشخص شود، در شیوه داستان‌گویی و توصیفات فردوسی در شاهنامه دیده می‌شود؛ برای مثال، فردوسی شیوه دادگرانه‌ای در قضاوتش درباره شخصیت‌های شاهنامه دارد و جانب اعتدال و حق را رعایت می‌کند و درباره هریک داد سخن می‌دهد؛ برای مثال از دید او پیران نیز به‌اندازه رستم (به دلیل خصوصیات فردی، منش و رفتارشان با سیاوش و تلاشی که برای زنده ماندن کیخسرو می‌کند) ستودنی است؛ و در مقابل کاووس را هرچند شاه ایران است به دلیل سبکسری‌هایش شایسته نقد و سرزنش می‌داند و «شاه دیوانه» و «جهان‌جوی خودکامه» خطاب می‌کند.

توجه فردوسی به داد در شاهنامه گویای این مطلب مهم است که به‌رغم تصور نادرستی که عده‌ای از فردوسی و شاهنامه‌او دارند، این کتاب آموزنده نه تنها ستایش‌نامه خودکامگانی پادشاه‌نام نیست بلکه در سراسر این منظومه بزرگ بی‌نظیر حماسی، فریاد حق‌طلبانه شاعری وطن‌دوست و مسلمانی دردمند است که همواره بر ضد نامردمی و ستم می‌خروشد و بیدادگران مغرور را به زیر تازیانه انتقادات سازنده و سرزنش‌های حکیمانه خود گرفته است (رزمجو، ۱۳۶۸: ۴۲۹).

گاهی داد در شاهنامه در کلام نیامده ولی در رفتار شاهان دیده می‌شود. باید در نظر داشت که آنچه از میان رفتار گذشتگان در شاهنامه، داد به شمار می‌آید، در جامعه آن روز داد بوده و چه بسا با معیارهای عدالت امروز داد محسوب نشود؛ برای نمونه، جمشید جامعه را طبقاتی کرد تا مناسبات درهم نیامیزد و هرکس در جای خود باشد و ادعای چیزی نکند؛ شاید با این دید که از آنجا که نژادگی تنها نسبت داشتن به شاهان و انساب نیست بلکه نژادگان آداب و تربیت خاص دیده‌اند به مناسبت ویژه بودنشان حق و جای به‌خصوص دارند، پس نژادگی نژادگان حق آن‌هاست و نباید آن را از آن‌ها گرفت و از

زمان جمشید به بعد، در هم آمیختن طبقات در جامعه عیب دانسته شد و تا عهد انوشیروان ادامه یافت.

از دیدگاه افلاطون، «عدالت باید هم در درون فرد و هم در جامعه ایجاد شود. عدالت در شهر در سلسله مراتب طبیعی و تقسیم کار یافت می‌شود بدین ترتیب هرکس باید همان عملی را انجام دهد که به‌طور طبیعی برای آن ساخته شده است... عدالت افلاطونی دارای دو مرتبه است: یکی مرتبه‌ای که خاص فیلسوفان است و یکی مرتبه مخصوص افراد» (ملکی و مصطفوی، ۱۳۹۴: ۱۴۱)؛ یعنی او درک فیلسوف (حاکم آرمانشهر) درباره عدالت را به دلیل خردمندی و تربیتش، بیش از پندار مردم می‌داند.

در شاهنامه هم هرکسی نمی‌تواند شاه باشد و شهریار باید ویژگی‌هایی چون گهر، خرد و هنر داشته باشد. «در این نظام تقسیمات اجتماعی به‌دقت رعایت می‌شود؛ هرکس جایگاه خاص خود را دارد. عدول از این جایگاه و شأن، داد را در جامعه زیر سؤال می‌برد» (عزیزی، ۱۳۸۸: ۱۴۶). نکته دیگر آنکه بر اساس دید فردوسی، استبداد و مرکز قدرت بودن شاه، به نفع آبادی ملک است و تکثر آرا را که ممکن است باعث هرج و مرج شود از بین می‌برد.

داد و بیداد در شاهنامه در خصوص همه صدق کرده و مهم است مثلاً شاه یمن، دادگری را شرط قبول پسران فریدون به دامادی می‌داند:

ببینم کشان دل پر از داد هست      به زنه‌ارشان دست گیرم به دست  
(فردوسی، ۱۳۷۸: ج ۱، ۵۲)

داد در رفتار پهلوانان هم چشمگیر است؛ برای مثال کار سام با زال بیداد است و زال از آن شکوه دارد که:

همه مردم از داد تو شادمان      ز تو داد یابد زمین و زمان  
مگر من که از داد بی‌بهره‌ام      وگرچه به پیوند تو شهره‌ام  
(همان: ۱۱۹)

از دیدگاه زرین کوب «در تمام ادواری که ادامه جنگ و اغتشاش، استقرار داد و صلح را به‌وسیله پیشدادیان و کیانیان غیرممکن می‌کند، نقش مبارزه بر عهده پهلوانان است:



گرشاسب، سام، زال و رستم که تمام آن‌ها وجودشان تجسم کوشش و تلاش طبقه نجاست، در استقرار عدالت بین طبقات و صلح بین اقوام... و پادشاهان نمونه در دنیای شاهنامه، کارشان نظارت بر اجرای عدالت و صلح است» (زرین کوب، ۱۳۸۱: ۱۱۹).

نویسنده حماسه داد معتقد است وجود پهلوانانی چون رستم، زال، سام و... و قدرت آنان و نفوذشان در دربار، در بسیاری موارد جلوی قلدری شاهان، تصمیمات نادرست و بیدادشان را گرفته است (نک: جوانشیر، ۱۳۵۹: ۲۷).

## ۱-۲. داد و شاهی در شاهنامه

پیش از این، از پیوند عدالت و سیاست در دیدگاه افلاطون، ارسطو و برخی اندیشمندان مسلمان مانند سعدی، غزالی و خواجه نصیر سخن گفته شد. در شاهنامه نیز داد، که مستقیم و غیرمستقیم از آن سخن گفته شده، در ارتباط با شاهان به شکلی ویژه به کار می‌رود؛ چنان‌که حتی داد و شاه در لفظ هم قرینه‌اند. از دید فردوسی، دادگری اولین وظیفه شاه و صفت غالب شاهان به خصوص در دوره تاریخی است؛ امثال فردوسی و نظامی معتقدند اصلاً شاه برای برقراری داد آمده است؛ نظامی در حکایت سلطان سنجر و پیرزن از زبان پیرزن به شاه می‌گوید:

شاه بدانی که ستم کم کنی      گر دگران ریش تو مرهم کنی  
(نظامی، ۱۳۸۷: ۴۹)

در شاهنامه هم بهرام می‌گوید:  
بکوشید تا رنج‌ها کم کنید      دل غمگنان شاد و بی‌غم کنید  
که گیتی فراوان نماند به کس      بی‌آزاری و داد جویید و بس  
(فردوسی، ۱۳۸۷: ج ۲، ۱۳۷۴)

داد یک قدرت و دارایی برای شاه و دادگری تنها صفتی است که برای شاه بودن کافی است و امرش را مطاع می‌کند:

کجا پادشا دادگر بود و بس      نیازش نیاید به فریادرس  
(همان: ج ۱، ۲۳۸)

جهاندار اگر دادگر باشدی      ز فرمان او کی گذر باشدی  
(همان: ۲۰۹)

شاهنامه داد و صلح را غایت واقعی مفهوم حکومت می‌داند (زرین‌کوب، ۱۳۸۱: ۱۲۰). پرداختن به داد در ارتباط با شاهان در کتب گذشتگان عمومیت دارد و گویی دادگر خواندن پادشاهان، رسم روزگار است؛ چنان‌که بیهقی، سبکتکین و محمود را «امیر عادل» می‌نامد. البته میان این نویسندگان با فردوسی در بیان دادگری شاهان، اختلاف بسیاری هست؛ به نظر می‌آید در آثار دیگران، وصف دادگری شاهان به دلیل باور شایع آن عصر و عقیده جبری آن‌ها باشد. برای نمونه بیهقی می‌گوید: «پس بایست دانست که برکشیدن تقدیر ایزد عزّ ذکره، پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در دیگر گروه، اندران حکمتی است ایزدی و مصلحتی عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است» (بیهقی، ۱۳۶۸: ۱۵۱) و شاید از ترس از حکومت‌داران، شاید هم نیاز روزگار به یک ملک عادل، باور به دادگری شاهان را تقویت می‌کند؛ چنان‌که نظام‌الملک گوید: «روزگار نیک آن باشد که در آن روزگار پادشاهی عادل باشد» (طوسی، ۱۳۷۲: ۶۵). ولی فردوسی از آنجا که قصدش دفاع از حیثیت و گذشته پرافتخار ایرانی است، گاه برای حفظ ظاهر از جزئیات حکومت شاهان می‌گذرد و همه را حداقل از نظر خودشان دادگستر می‌داند (و در حد سخنرانی‌های آن‌ها بدان می‌پردازد). نگاه فردوسی در این باب از بیهقی خردمندانه‌تر است؛ از دید او شاه تنها به نژادگی، شایسته شاهی نیست و از علل برگزیدگی او داد اوست:

جهاندار شاهی ز داد آفرید	دگر از هنر وز نژاد آفرید
بدان کس دهد کس سزاوارتر	خرددارتر هم بی‌آزارتر
	(فردوسی، ۱۳۸۷: ۱۶۸۲)

به دلیل برجستگی پیوند داد و شاهی در شاهنامه، در این پژوهش به این موضوع و چالش‌های آن می‌پردازیم:

## ۱-۱-۲. دادگری حق و دادگری شاه

فردوسی که از آغاز تا انجام داستان‌ها بارها از داد سخن گفته، ابتدا به دادگری حق به‌عنوان یکی از صفات برجسته خداوند اشاره می‌کند. در ابیات بسیاری از شاهنامه، مقصود از «دادگر و دادآور» به‌طور مطلق خداوند است:

نخست آفرین کرد بر دادگر      کزو دید پیدا به گیتی هنر  
(همان: ۲۰۸)

اولین چیزی که در نامه‌ها بر زبان شاهان جاری است نیز صفت دادگری خداست؛ که پادشاهان به او استعانت می‌جویند:

ز خط نخست آفرین گسترید      بدان دادگر کو جهان آفرید  
(همان: ج ۱، ۱۰۷)

سر نامه از دادگر کرد یاد      دگر گفت این پند پور قباد  
(همان: ج ۲، ۱۶۰۰)

اتکای سخن شاهان و فردوسی در توصیه به داد، آن است که داد از صفات انکارناپذیر خداست پس وظیفه شاه نیز به حکم دادگری حق، داد است چه مردم به داد خداوند عادت کرده‌اند؛ انوشیروان می‌گوید:

مرا داد فرمود و خود داور است      ز هر برتری جاودان برتر است  
... نباید که جز داد و مهر آوریم      و گر چین به کاری به چهر آوریم  
که تابنده خور جز به داد و به مهر      نتابد بریشان ز خم سپهر  
(همان: ۱۴۴۴)

شاهان در سفارش‌های خود به داد هم، به دادگری حق استناد می‌کنند؛ چنان‌که بهرام پسر شاپور سوم:

به هر کار با هرکسی داد کن      ز یزدان نیکی دهش یاد کن  
(همان: ۱۲۸۳)

منوچهر وقت بر تخت نشستن، دست به آسمان می‌برد که «ای دادگر داور راستگوی»:  
تو گفستی که من دادگر داورم      به سختی ستم‌دیده را یاورم  
همم داد دادی و همم داوری      همم تاج دادی هم انگشتری  
(همان: ج ۱، ۸۰)

فردوسی بعد از خدا شاه را به دلیل دادگری‌اش، شایسته ستایش می‌داند؛ چنان‌که اردشیر در پند به شاپور فرزندش گفته:

به گیتی به یزدان پناهید و بس      که دارنده اویست و فریادرس

از آن پس بر آن کس کنید آفرین که از دادش آباد باشد زمین  
(همان: ج ۲، ۱۲۳۱)

چه در تفکر گذشتگان، شاه سایه حق بر زمین است و به باور ایرانیان باستان، او فره ایزدی دارد و برگزیده خداست و حال با اتصاف به صفت دادگری، سزاوار تحسین نیز می شود. البته با وجود دادگر بودن حق (که در آن تردیدی نیست) اگر منصف باشیم باید بگوییم وسط کشیدن پای خدا در این ماجراها، با توجه به بیدادهایی که از شاهان به خصوص در دوره تاریخی ثبت شده، شاید این مطلب برای به دست آوردن مشروعیت دینی و به دلیل پیوند دین و سیاست حداقل در عصر ساسانی و البته از امانتداری فردوسی به منابعش در این بخش باشد.

#### ۲-۱-۲. داد و دین

در شاهنامه همچنان که میان داد با شاهی پیوند است، میان دین و داد هم رابطه چشمگیری است بدین گونه که داد و دین دو ویژگی لازم برای شاهی دانسته شده است:

اگر دادگر باشی و پاک دین ز هرکس نیابی به جز آفرین  
(همان: ج ۱، ۲۰۹)

پادشاهان شاهنامه دیندارند، نیایش آن‌ها به درگاه حق (چون هوشنگ پس از کشف آتش، طهمورث پس از در اختیار گرفتن ددان) و وجود وزرای دیندار، نشان از این باور آن‌هاست؛ به ویژه آن‌ها از فره ایزدی که نوعی تأیید الهی است برخوردارند؛ فره «پادشاهی به ایرانشهر را درستی و روایی می بخشیده است» (کزازی، ۱۳۸۵: ج ۲، ۱۷۹).

این ویژگی در متون دیگر هم برای پادشاهان آمده با این تفاوت که شاهان شاهنامه، دین و دنیا را از ابتدا با هم دارند ولی برای مثال بیهقی می گوید اگر شاه از عهده کارش برآید، آن وقت دین و دنیا را به دست خواهد آورد: «بزرگا و با رفعتا که کار امارت است، اگر به دست پادشاه کامکار و کاردان محتشم افتد، به وجهی به سر برد و از عهده آن چنان برآید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد، او بر خود درماند و خلق بر وی» (بیهقی، ۱۳۶۸: ۳۷۹).

در شاهنامه، شاه به خداشناسی توصیف یا خطاب می شود و فره شاهی و ایزدی برای

او توأمان‌اند.<sup>۲</sup> «دین دوست و پرهیزگار» صفت برخی شاهان مثل فریدون است (فردوسی، ۱۳۷۸: ج ۱، ۴۴)؛ شاهان پیوسته نام خدا را بر لب می‌آورند چنان‌که منوچهر وقتی تاج گذاشت گفت:

همم دین و هم فرّه ایزدی است      همم بخت نیکی و هم بخردی است  
(همان: ۸۳)

پیوند شاهی و دین در دوره تاریخی، به‌خصوص عصر ساسانی، بیش از ادوار دیگر شاهنامه است؛ چنان‌که در وصیت مفصل اردشیر به شاپور می‌خوانیم:

چو بر دین کند شهریار آفرین      برادر شود شهریاری و دین  
نه بی‌تخت شاهی است دینی به پای      نه بی‌دین بود شهریاری به جای  
... نه از پادشا بی‌نیاز است دین      نه بی‌دین بود شاه را آفرین  
... نه آن زین نه این زان بود بی‌نیاز      دو انباز دیدمیشان نیک‌ساز  
... چو دین را بود پادشا پاسبان      تو این هر دو را جز برادر مخوان  
چو دیندار کین دارد از پادشا      مخوان تا توانی ورا پارسا  
هر آن کس که بر دادگر شهریار      گشاید زبان، مرد دینش مدار  
(همان: ج ۲، ۱۲۲۸)

در شاهنامه، پادشاهی و دین لباسی‌اند که تاروپودشان در هم گره خورده و به هم نیاز دارند؛ شاید ستایش پادشاه از این بابت فرض است که او دوام‌بخش دین است؛ یعنی همان عقیده جبری که پادشاه برگزیده و خلیفه خداست. اردشیر می‌گوید: اگر دینداری کینه شاه را داشته باشد دیندار نیست.

چو دیندار کین دارد از پادشا      مخوان تا توانی ورا پارسا  
(همان‌جا)

در جای دیگر انوشیروان گوید:

پرسستیدن شهریار زمین      نجوید خردمند جز راه دین  
(همان: ۱۴۹۵)

در شاهنامه، پادشاهی حتی از دین هم مهم‌تر است:

پرسسید موبد ز شاه زمین      سخن راند از پادشاهی و دین

که بی دین جهان به که بی پادشا      خردمند باشد برین بر گوا  
(همان: ۱۵۷۸)

دین و سیاست در شاهنامه در بخش مربوط به ساسانیان، متأثر از واقعیت نظام حکومت ساسانیان، پیوند عمیق تری با یکدیگر دارند:

چنان دان که شاهی و پیغمبری      دو گوهر بود در یک انگشتری  
ازین دو یکی را همی بشکنی      روان و خرد را به پا افکنی  
(همان: ۱۸۸۱)

اما رابطه داد و دین: اردشیر در پند به شاپور فرزندش دین را مغز داد می داند (همان: ۱۲۲۸) و می گوید:

ز یزدان و از ما بر آنکس درود      که تارش خدا باشد و داد پود  
(همان: ۱۲۳۱)

در شاهنامه، فره ایزدی از شاه بیدادگر برمی گردد؛ چنان که تأیید الهی را از جمشید گرفتند تا ضحاک بر او چیره شد و نابود گشت. از نوذر نیز فره گرفته شد اما سام او را نصیحت کرد و به راه باز آورد (همان: ج ۱، ۱۴۶) و منوچهر دلیل بیداد سلم و تور به ایرج را، از راه دین تافتن آن دو می داند؛ یعنی در شاهنامه داد از دین و بیداد نتیجه بی دینی است.

نمونه قوی پیوند داد و دین را باید در پادشاهی لهراسب و گشتاسب که مقام شاهی و تبلیغ دین هر دو را بر عهده داشتند دید. اسفندیار نیز هرچند به شاهی نرسید، به دلیل محبوبیت مذهبی اش به دادگری معروف است؛ هرچند ماجرای رستم و اسفندیار چالش عجیب دین و داد است. اسفندیار از باب شخصیت دینی اش بر حق و به عنوان شاهزاده بر بیداد است و رفتار بهمن با خاندان رستم که بی شک بر بیداد است، کفه بر حق بودن رستم را سنگین می کند یا دست کم دامن او را از گناه کشتن اسفندیار پاک می کند تا هر دینداری هم کاملاً بر حق دانسته نشود.

## ۲-۱-۳. داد و دهش

بخشندگی از صفات برجسته شاهان شاهنامه است. در شاهنامه «دهش» پیوسته قرینه داد است و یکی از معانی داد در لغت نیز بخشش است و از آنجا که شاهان مجال و قدرت داد و

دهش را دارند، دهش و داد از ویژگی‌های اغلب شاهان شاهنامه است؛ چنان‌که هرمز فرزند نوشیروان که قصد دارد چون پدرانش داد کند می‌گوید (همان: ج ۲، ۱۶۰۴).

فردوسی داد و دهش را دو پایه اصلی بنای آبادانی و اصلاح در یک کشور می‌داند:

جهان از بدان پاک و بی‌غو کنیم به داد و دهش کشوری نو کنیم

(همان: ۱۵۰۸)

به داد و دهش گیتی آباد دار دل زبردستان خود شاد دار

(همان: ۱۲۴۴)

همچنین داد و دهش، تعریف فردوسی از بزرگی است:

چو بخشنده باشی گرامی شوی ز دانایی و داد نامی شوی

(همان: ۱۲۳۰)

ستون بزرگی است آهستگی همان بخشش و داد و شایستگی

(همان: ۱۶۰۴)

## ۲-۱-۴. ثمره داد و نتیجه بیداد

یکی از مطالبی که در ارتباط شاهان با داد در شاهنامه مشهود است، سخن پادشاهان

درباره نتایج و محاسن داد است:

۱. آرامش و شادی؛ از دید روان‌شناسانه و انسان‌شناسانه فردوسی، برخی ویژگی‌ها

مانند خرد و دانش، آرامش‌بخش است؛ یعنی هرکه خردمندتر آرام‌تر: «ز دانش روانش به

رامش بود». داد نیز از این موارد است و بین داد با آرامش و بین بیداد با ناخشنودی

رابطه‌ای محکم وجود دارد؛ یعنی چنان‌که بیداد انسان‌ها را برافروخته می‌کند، به همان

نسبت، داد باعث شادی در مردم می‌شود (شاید کاربرد بیداد در معنای فریاد هم به همین

دلیل است):

روان مرا شاد گردان به داد که پیروز بادی تو بر تخت شاد

(همان: ۱۲۳۱)

آرامش ناشی از داد، تنها برای رعیت نیست بلکه برای دادگر هم صدق می‌کند؛

چنان‌که انوشیروان گوید:

به تخت مهبی بر هر آن کس که داد کند، در دل او باشد از داد شاد

اگر پادشا را بود پیشه داد بود بی گمان هرکس از داد شاد...  
(همان: ۱۴۴۱)

در توصیه‌های بزرجمهر به هرمز از قول نوشیروان هم آمده: «جوانمردی و دادکردن بسیج» که:

گر ایمن کنی مردمان را به داد خود ایمن بخشیدی و از داد شاد  
... جهان را چو آباد داری به داد بود تخت آباد و دهر از تو شاد  
(همان: ۱۶۰۰)

«امنیت یکی از مؤلفه‌هایی است که یک نظام سیاسی برای دوام نیاز دارد. امنیت با داد رابطه مستقیم دارد... آرامش از نشانه‌های امنیت است» (عزیزی، ۱۳۸۸: ۱۶۴) که در سایه داد دست‌یافتنی است.

۲. آبادی؛ داد باعث آبادی و بیداد، چنان‌که تاریخ هم گواه است، موجب ویرانی جامعه، جهان و پادشاهی است؛ بهرام گور وقتی به تخت می‌نشیند بدان قسم می‌خورد:  
هر آن بوم کز رنج ویران شده است ز بیدادی شاه ایران شده است  
من آباد گردانم آن را به داد همه زیردستان بمانند شاد  
(همان: ۱۳۰۷)

فردوسی باور دارد که این آبادانی و شادی بیشتر عاید دادگر (شاه) می‌شود:  
اگر کشور آباد داری به داد بمانی تو آباد وز داد شاد  
(همان: ۱۲۱۹)

فردوسی از برخی داستان‌های معروف مانند ماجرای بهرام گور که ناشناس در خانه آن دهقان بیتوته کرد و متوجه مشکلات مملکتش شد نتیجه می‌گیرد که «هرگاه اندیشه ستمگری در ذهن رهبران جوامع راه یابد و بیداد جای داد را بگیرد، اثرات وضعی ظلم این است که جریان کارها از مجرای طبیعی آن‌ها خارج می‌شود و خیر و برکت از هر چیزی می‌رود و فساد و تباهی آشکار می‌شود» (رزمجو، ۱۳۶۸: ۴۱۹).

۳. داد گنج است؛ از قرینگی داد و دهش در شاهنامه گفته شد اما جالب‌تر اینکه از نظر فردوسی داد هم خود یک دارایی است:



توانگر شد از داد و از ایمنی ز بد بسته شد دست اهریمنی

(فردوسی، ۱۳۷۸: ج ۱، ۲۱۹)

که هر شاه کز داد گنج آکند بدائید کان گنج نپراکند

(همان: ج ۲، ۱۲۸۳)

و هم خزانه را تقویت می‌کند. داد و گنج رابطه لازم و ملزوم دارند. در شاهنامه، داد در کنار «خواسته» قرار گرفته (مثلاً برای تجهیز لشکر که بازوی قدرت است) یعنی در وضعیت مطلوب اقتصادی، حتماً داد هم وجود خواهد داشت:

جهان چون بهشتی شد آراسته پر از داد و آگنده از خواسته

(همان جا)

البته فلسفه خراج نهادن، تأمین هزینه‌های ناشی از برقراری داد و امنیت در مملکت و آبادانی آن است:

شود بی‌درم شاه بی‌دادگر تهیدست را نیست هوش و هنر

به بخشش نباشد ورا دستگاه بزرگان فسوسیش خوانند شاه

چو بی‌گنج باشی نباید سپاه تو را زبردستان نخوانند شاه

(همان: ۱۸۳۳)

۴. دادگری ضامن نام نیک است؛ نام نیک انوشیروان تأییدکننده این مطلب فردوسی است:

اگر دادگر باشدی شهریار بماند به گیتی بسی پایدار

(همان: ۱۴۴۶)

۵. داد ضامن بقای حکومت است؛ داد شیشه عمر شاهان و از جمله شاهان شاهنامه است. بنابراین مراقبت از آن از زبان خود فردوسی، شاهان به فرزندان و وزرای چون بزرگمهر توصیه می‌شود:

ستم نامه عزل شاهان بود چو دود دل بی‌گناهان بود

(همان، ج ۱: ۱۱۷۸)

از آنجا که در شاهنامه با وجود آنکه شاه در مواردی از موبدان، ستاره‌شناسان و هم

بخردان مشورت می‌گیرد، مسئول نیک و بد امور است پس داد و توصیه به آن نیز بیشتر او را شامل می‌شود. از دید فردوسی، در مرکز قدرت بودن شاه که از نظر برخی در روزگار ما، استبداد یا اقتدارگرایی تفسیر می‌شود، به نفع ملک است؛ زیرا در این صورت است که تکثر آرا پیش نمی‌آید.

چنان‌که دادگری تضمین حکومت شاه است، برعکس تزلزل بیدادگر حتمی است:

سر تخت شاهی پیچد سه کار      نخستین ز بیدادگر شهریار  
(همان: ۱۲۲۸)

چو خسرو به بیداد کارد درخت      بگردد بر او پادشاهی و بخت  
(همان: ج ۱، ۶۵۴)

در شاهنامه، تقریباً هر جا پادشاهی پشت به آیین و داد کرده است، مردم بر او شوریده‌اند؛ از جمله این داستان‌ها داستان ضحاک است (سرامی، ۱۳۸۸: ۸۹).

راه‌حل ابن خلدون برای فرار از زوال دولت‌ها نیز همین افتادن در چرخه عدالت است. ابن خلدون در مباحث خود عمران را به شدت تابع قدرت می‌داند؛ به همین دلیل به جای زوال راه حلی برای بقا و توسعه عمران ترسیم می‌کند و این چرخه را به سنت ایرانی ارجاع می‌دهد. چرخه عدالت بدین سان مطرح می‌شود: «جهان بوستانی است که دیوار آن دولت است و دولت قدرتی است که بدان دستور یا سنت رانده می‌شود و دستور سیاستی است که سلطنت آن را اجرا می‌کند و سلطنت آیینی است که سپاه آن را یاری می‌دهد و سپاه یارانی باشند که ثروت آن‌ها را تضمین می‌کند و ثروت روزی است که رعیت آن را فراهم می‌آورد و رعیت بندگانی باشند که داد آن‌ها را نگه می‌دارد و داد باید در میان همه مردم اجرا شود و قوام جهان بدان است و جهان بوستانی است...» (ابن خلدون، ۱۳۶۶: ۷۲-۷۳).

فردوسی به جز محاسن داد، از معایب بیداد هم سخن گفته از جمله اینکه بیداد پاسخ بد دارد؛ این را بهرام گور می‌گوید:

پدر کرد بیداد و پیچید از آن      چو مردی برهنه ز باد خزان  
(فردوسی، ۱۳۷۸: ج ۲، ۱۳۷۶)

از استدلال‌های شاهان برای داد کردن و بیداد نکردن، ناپایداری روزگار و بی‌وفایی

عمر است؛ آزمیدخت دختر خسرو پرویز گوید:

همه کار بر داد و آیین کنیم      کزین پس همه خشت بالین کنیم  
(همان: ۱۸۵۷)

شاهنامه بیدادگری را می‌نکوهد و رویدادهای آن نمایشی از پسندیدگی داد و ناپسندی بیداد است. شاهان دادگر به کام می‌رسند و بیدادگران به خواری و شوربختی گرفتار می‌آیند (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۸۸).

در اینکه داد ثمره‌های نیک دارد و بیداد شومی به بار می‌آورد، شک نیست اما به نظر می‌آید که این نکات حکیمانه که اغلب از زبان شاهان بیان می‌شود، نوعی تبلیغ از نوع برنامه‌های تبلیغاتی سیاستمداران امروز است که همه شاهان در ابتدای کارشان برای جلب توجه می‌کنند.

#### ۲-۱-۵. دادگری مانیفیست (بیانیه) شاهان

در شاهنامه همه از داد می‌گویند «حتی پادشاه خودکامه‌ای چون افراسیاب ستایشگر داد است. چنین می‌نماید که مردم باستان، عدالت را چون باجی می‌دانسته‌اند که باید به تقدیر داد و از تاخت و تاز بی‌هنگام او در امان ماند» (همان: ۶۸۹). برای مثال افراسیاب خطاب به بزرگان توران در داستان سیاوش می‌گوید:

ز بیدادی شهریار جهان      همه نیکوی باشد اندر نهان  
نزاید به هنگام در دشت گور      شود بچه باز را دیده کور  
نپرد ز پستان نخجیر شیر      شود آب در چشمه خویش قیر  
شود در جهان چشمه آب خشک      نگیرد به نافه درون بوی مشک  
ز کژی گریزان شود راستی      پدید آید از هر سوی کاستی  
کنون دانش و داد یاد آوریم      به جای غم و رنج داد آوریم  
(فردوسی، ۱۳۷۸: ج ۱، ۳۱۵)

در حکایت بهرام و زن شیردوش هم «این زن نقش داد و بیداد را در سرنوشت عمومی سرزمینی که بر آن فرمان می‌رانند به نغزی و شیرینی بازمی‌گوید» (سرامی، ۱۳۸۸: ۶۸۹؛ نک: فردوسی: ۱۳۸۷: ج ۲، ۱۳۶۴)؛ کیخسرو نیز پادشاه ستمگر را به علف هرزه مانند کرده است که خوره باغ و بهار است:

مرا گفت بیدادگر شهریار      یکی خو بود پیش باغ بهار  
 که چون آب یابد به نیرو شود      همه باغ ازو پر ز آهوشود  
 (همان: ۸۵۶)

شاهان شاهی را حق خود می دانند و البته باور عمومی هم قبل از به وجود آمدن سیستم های حکومتی جدید و انتخابات این بوده که شاه برگزیده است و شاهی حق نژادگان است؛ چنان که فردوسی درباره کیقباد می گوید:

به تخت کیان اندر آورد پای      به داد و به آیین فرخنده رای  
 (همان: ۱۸۳)

اغلب شاهان شاهنامه، داد را در آغاز به تخت نشستن جزء برنامه هایشان معرفی می کنند؛ چنان که جمشید:

منم گفت با فرء ایزدی      همم شهریارى همم موبدی  
 بدان را ز بد دست کوتاه کنم      روان را سوی روشنی ره کنم  
 (همان: ۱۹)

شاهان همچنین به داد مژده می دهند؛ چنان که منوچهر چون تاج کیانی بر سر نهاد گفت:

به داد و به آیین و مردانگی      به نیکی و پاکی و فرزاندگی  
 منم گفت بر تخت گردان سپهر      همم خشم و جنگ است و هم داد و مهر  
 (همان: ۸۳)

و بهرام گور قسم خورد که:

جهان یکسر آباد دارم به داد      شما یکسر آباد باشید و شاد  
 هر آن بوم کز رنج ویران شده است      ز بیدادی شاه ایران شده است  
 من آباد گردانم آن را به داد      همه زبردستان بمانند شاد  
 (همان: ج ۲، ۱۳۰۷)

حتی شاهان برای خود آرزوی دادگری می کنند؛ چنان که اورمزد نرسی:

همیشه دل ما پر از داد باد      دل زبردستان به ما شاد باد  
 (همان: ۱۲۵۲)

پادشاهان گاه در تعریف خود می‌گویند که قصد دارند به آیین پدرانشان به داد رفتار کنند؛ چنان‌که هرمزد پسر نوشیروان (همان: ۱۶۰۴) و در داد از پدرانشان پیشی بگیرند؛ چنان‌که بهرام پسر یزدگر بزهکار در سخنرانی‌های نه‌گانه‌اش (همان: ۱۳۱۴).

اغلب نکات حکیمانه‌ای که درباره‌ی داد در شاهنامه آمده، در سخن شاهان هنگام شروع شاهی آنان است. شاید این یک تحلیف و سوگند رسمی (مثل حکومت‌داران امروز) است که همه‌ی پادشاهان قدیم می‌خوردند ولی لزوماً بدان عمل نمی‌کردند. جاهلان است که مرعوب سخنان چرب و شیرین شاهان در ابتدای کارشان شویم و بپذیریم که حتماً دادگر بوده‌اند به‌خصوص که آن‌ها چون نژاده‌اند داد را تنها در اختیار و مخصوص خود می‌بینند.

نکته قابل تأمل دیگر در این باب آن است که در متون کهن، اول از برگزیدگی شاهان به‌طور عام می‌گویند سپس پادشاه عصر خویش را متصف به ویژگی‌های عالی انسانی و از دیگران برگزیده‌تر معرفی می‌کنند: «... او را به کرامت‌ها و بزرگی‌ها که ملوک جهان از آن خالی بودند آراسته گردانید» (طوسی: ۱۳۷۲: ۱۳). تفاوت فردوسی با این نویسندگان آن است که سخن او درباره‌ی دادگری شاهان تمجیدگونه نیست و از زبان خود شاهان و اطرافیانشان است پس صددرصد نمی‌توان گفت این نظر خود فردوسی است. البته سخن گفتن شاهان از داد خود، شاید از آن است که فردوسی تنها ستاینده‌ی شاهان نیست بلکه می‌خواهد تمثیل‌وار از زندگی آن‌ها برای آینده‌ی ایران تباه روزگار خود، تصویری ترسیم کند که الگویی دادگری گذشتگان است.

### ۱-۱-۶. توصیه شاهان به دادگری

یکی از حکمت‌های مشهود در شاهنامه، سفارش به داد است که گاه از زبان فردوسی است، ولی بیشتر و به‌ویژه از زبان شاهان (به‌خصوص در عصر ساسانی) و اغلب در وقت بر تخت نشستنشان است؛ همه‌ی پادشاهان به جانشینانشان راه دین و داد را توصیه می‌کنند و از راه نقطه مقابل داد می‌دانند چه از افزون‌خواهی است که حاصلش قرار نگرفتن هر چیز در جای خویش است؛ چنان‌که کیقباد گفته:

تو گر دادگر باشی و پاک‌دین      ز هرکس نیایی به جز آفرین  
و گر از گیرد سرت را به دام      بر آری یکی تیغ تیز از نیام  
(فردوسی، ۱۳۷۸: ج ۱، ۱۸۴)

برجسته‌ترین این سفارش‌ها در سخن انوشیروان به هرمز دیده می‌شود:  
 به هر کار فرمان مکن جز به داد      که از داد باشد روان تو شاد  
 ... به کردار شاهان پیشین نگر      نباید که باشی مگر دادگر  
 که نفرین بود بهر بیداد شاه      تو جز داد مپسند و نفرین مخواه...  
 (همان: ج ۲، ۱۵۷۹)

پهلوانان هم شاهان را به داد سفارش کرده‌اند؛ چنان‌که سام نوذر را.  
 پندنامه‌ها از کتاب‌های رایج عهد ساسانیان بوده و وجود توصیه‌نامه شاهان ساسانی به  
 فرزندان‌شان نیز پیرو همین سلیقه عمومی عصر آن‌هاست؛ اما به نظر می‌آید با اینکه  
 فردوسی در بخش‌های قبل معمولاً در آغاز و انجام داستان‌ها پند می‌دهد و حکمت  
 داستان‌ها را بازمی‌گوید، توصیه‌نامه‌های شاهان به فرزندان‌شان را نیز مجال می‌یابد تا  
 نظریات خودش و آنچه را دغدغه اوست به راحتی درباره حکومت بیان کند. بنابراین این  
 حکمت‌ها در این قسمت‌ها چشمگیرتر است.

## ۲-۲. شاهان دادگر شاهنامه

چنان‌که گفته شد در شاهنامه اغلب شاهان به دادگری توصیف می‌شوند و برخی  
 چون انوشیروان به دادگری شهره‌تر از دیگران‌اند. البته بیشترین حجم مفهوم داد مربوط به  
 شاهان ساسانی و بخش نخست شاهنامه یعنی پیشدادیان است و «آنچه این بخش  
 شاهنامه را مشخص می‌سازد عبارت است از اندیشه داد» (ماسه، ۱۳۷۵: ۱۱۷).

دادگری شاهان را به جز سخنشان می‌توان در کنش آن‌ها دید مثلاً طهمورث به ستم  
 دیوان پایان می‌دهد و جمشید اولین شاه دادگر دوره اساطیری شاهنامه است که در  
 روزگارش بدی، سختی، بیماری و رنج پایان می‌گیرد و فراوانی، سلامت و بی‌مرگی را  
 برای مردم به ارمغان می‌آورد.

ظلم به معنای امروزی و معروفش با حکومت ضحاک بر مردم اعمال می‌شود و  
 فریدون اولین شاه انقلابی است که به همراه کاوه بر ضد بیداد ضحاک به پا می‌خیزد.

شاهان در پی برقراری دادند چنان‌که فریدون به سرکشی ملکش می‌رود:  
 همی رفت منزل به منزل چو باد      سری پر ز کینه دلی پر ز داد  
 (فردوسی، ۱۳۷۸: ج ۱، ۳۷)

هر آن چیز کز راه بیداد دید      هر آن بوم و بر کان نه آباد دید  
به نیکی بیست از همه دست بود      چنانک از ره هوشیاران سزد  
(همان: ۴۸)

بسیاری از کارهای فریدون بعد از به شاهی نشستنش مصداق شاه دادگر است؛ او به باور خویش، بر اساس شایسته‌سالاری قلمروش را بین پسرانش به داد تقسیم می‌کند؛ البته برادران از تقسیم پدر ناخشنودند و آن را بیداد می‌دانند (همان: ۵۶). شاید این مطلب نسبی بودن داد را ثابت کند ولی به هر روی اولین بیداد شاهنامه (کشتن ایرج) که «بیداد شوم» نامیده می‌شود، از داد او به وجود می‌آید. با کشته شدن ایرج حق به حقدار می‌رسد و منوچهر شاه ایران می‌شود؛ او برای پاسخ به بیداد سلم و تور در کشتن ایرج، با آنها می‌جنگد. سام جهان‌پهلوان منوچهر هم او را عادل می‌داند.

کیقباد نیز شاه دادگری است؛ این مطلب از سخنان او درباره بی‌اعتقادی‌اش به جنگ برمی‌آید:

اگر پیل با پشه کین آورد      همه رخنه در داد و دین آورد  
نخواهم به گیتی جز از راستی      که خشم خدا آورد کاستی  
همه در پناه جهاندار بید      خردمند بید و بی‌آزار بید  
(همان: ۱۸۴)

کیقباد کیکاوس پسرش را به داد سفارش می‌کند، ولی اتفاقات مهمی چون ماجرای سیاوش و رستم و سهراب که در دوره پادشاهی او رخ می‌دهد، دادگری او را کم‌رنگ و خواننده را در موضوع داد دچار چالش عمیقی می‌کند.

کیخسرو به آبادی ویرانه‌های کاووس پرداخته، دست بدی را می‌بندد. انتقام کیخسرو از افراسیاب یک بار دیگر خواننده را درباره داد دچار پارادوکس می‌کند؛ اول اینکه چرا کیخسرو با آن همه دادگری قصد جنگ می‌کند و حال با توجه به رابطه خونی‌اش با افراسیاب، آیا جنگ او داد است؟ کدام بر حق‌اند؟ البته از دید هر دو طرف یک سر ماجرای جنگ داد محض است و آن سوی دیگر عین بیداد. از توصیفات فردوسی برمی‌آید که کیخسرو در جنگ، دادگرانه رفتار می‌کند چنان‌که رستم در وصف او

می گوید که او به سپاهش گفته هر که از جنگ با شما پشیمان شد خونش را نریزید. یکجا هم به نیایش می گوید:

اگر نیستم من ستم یافته      چو آهن به کوره درون تافته  
نخواهم که پیروز باشم به جنگ      نه بر دادگر بر کنم جای تنگ  
(همان: ۷۷۸)

وقتی افراسیاب از شهر گریخته؛ کیخسرو با سپاهش به مهربانی رفتار می کند و چون از ختن آماده نبرد می شوند، آن ها را به داد توصیه می کند. او در نیایش خویش با حق می گوید که افراسیاب راه داد نمی پوید اما:

اگر زو تو خشنودی ای دادگر      مرا بازگردان ز پیکار سر  
بکش در دل این آتش کین من      به آیین خویش آور آیین من  
(همان: ۸۱۸)

در مجموع درباره کیخسرو (به دلیل پایان کارش) هرگز قضاوت به بیداد نمی شود. نکته دیگر اینکه گویا کیخسرو با توجه به کلیات رفتار و کنش هایش، مجبور به انتقامجویی از خون پدرش از افراسیاب است چون ملتی از او چنین انتظار دارند و گرنه با آنچه در سراسر زندگی اش می بینیم، جنگ از او بعید است به ویژه که وقتی افراسیاب اسیر او می شود، مأموریتش را تمام شده می داند و لهراسب را به داد توصیه کرده، جانشین خود معرفی می کند. البته این جنگ رفتار او را واقعی تر کرده تا از قالب اسطوره ای صرف درآید و تمثیل بهتری برای جهان واقع شود مگر اینکه بپذیریم که او هم اشتباه کرده و به بیداد وارد جنگ با پدر بزرگش شده که در این صورت این نگاه انصاف نگر فردوسی است که برای اشتباه کیخسرو هم جایی باز می گذارد؛ زیرا به حکم طبیعت، هر انسانی تصور می کند که او بر داد است و دشمنش بر بیداد و گرنه تاریخ می گوید که عدل و داد با سیاست شاهان تعریف شده یعنی روش هر پادشاهی، ملاک عدل یا بی عدالتی بوده است. البته کیخسرو برخلاف دیگران عمل خود را ملاک درستی و نادرستی نمی داند پس خلوت می گزیند، به دلیل کارهایش طلب آمرزش می کند و روز هشتم بر تخت نشسته، یارانش را به داد سفارش کرده، از جنگ برحذر می دارد (آیا رفتار



کیخسرو نشان آن نیست که شاهی با همه دادگری شبه‌ناک است). کیخسرو شاهی را رها می‌کند. به نظر می‌آید که کیخسرو دادگرتین شاه شاهنامه در بخش اسطوره‌ای است. - گشتاسب دادگر و مبلغ دین است. پیوند میان شاهی و دین در این بخش شاهنامه قوی‌تر است؛ زیرا شاهان علاوه بر شاهی، مبلغ کیش زردشتی‌اند و مقیاس داد، دین است چنان‌که اسفندیار و زیریر می‌گویند: هرکه بنده گشتاسب و دین او نباشد مهدورالدم است. - اسفندیار به شاهی نمی‌رسد اما به دلیل محبوبیت مذهبی و خدماتش به دادگری معروف است؛ ماجرای او با رستم هم بستر دیگری برای طرح موضوع داد است چه جنگ غریب و چالش عجیبی درون خواننده برپاست که حق با کدام یک است؛ اسفندیار از باب شخصیت دینی‌اش بر حق است و به‌عنوان شاهزاده بر بیداد رفتار رستم پاسخی به جاه‌طلبی کور اسفندیار است اما مرگ رستم به دست شغاد (که بر سخن سیمرغ صحه می‌گذارد)، کفه داد را به سود اسفندیار سنگین می‌کند هرچند رفتار بهمن با خاندان رستم نیز که بی‌شک بر بیداد است، دامن رستم را تا حدی از گناه کشتن اسفندیار پاک می‌کند. اما آیا خونخواهی بهمن داد روزگار است؟ مرگ رستم به دست شغاد که به پیشگویی سیمرغ محقق می‌شود چه؟ داستان شغاد هم ادامه دادگری روزگار است یا بیداد او که به قهرمانان هم رحم نمی‌کند؟ آیا اینکه قرار است پاسخ بیداد رستم به اسفندیار داده شود، ظلم و حيله شغاد را توجیه می‌کند یا اصلاً مرگ شغاد هم داد دیگری است تا حکم آسمان درباره همه اجرا شود تا هیچ بیدادی بی‌پاسخ نماند حتی اگر کننده‌اش رستم باشد.

**دوره تاریخی:** موضوع داد در دوره تاریخی به‌اندازه دوره اساطیری و پهلوانی شاهنامه چالش‌برانگیز نیست؛ در این عهد اکثر شاهان دادگر توصیف می‌شوند: همای چهرآزاد، همسر بهمن از پادشاهان زن دادگر شاهنامه است که امنیت را به ایران برمی‌گرداند. دازاب هم دادگر است و دارا پسر او که می‌گوید:

سری را نخواهم که افتد به چاه      نه از چاه خوانم سوی تخت و گاه

(همان: ۱۰۸۵)

یعنی دادگری از دید او آن است که هرکس در جای خودش باشد، نه به کسی ظلم شود نه کسی دون شأنش به مراتب عالی برسد تا داد زیر سؤال برود. با اینکه معیار داد

در دوره‌های مختلف گاه متفاوت است ولی در این عهد، داد عموماً در جای خویش قرار دادن هر چیز و هرکس است؛ چنان‌که پیش از این در عهد جمشید نیز دیدیم. اسکندر هم دادگر توصیف می‌شود؛ او پنجاه سال خراج نگرفته، درگاهش شب و روز بر مردم باز است. وقتی اسکندر با فور جنگی می‌جنگد می‌گوید: «اگر داد گویی بدان بگرو» یعنی حرف حق جواب ندارد و آدم را ملزم به پذیرش می‌کند. البته اسکندر در قبال ایرانیان بیدادگر است پس سخن از داد او با مردمش، هرچند از داد و انصاف فردوسی است در عین حال از پارادوکس‌های داد و بیداد در شاهنامه است. برخی شاهان اشکانی هم به دادگری معروف‌اند مثل اردوان بزرگ که «از میش بگسست چنگال گرگ».

پادشاهان ساسانی بیشتر در توصیه به جانشینانشان از داد سخن می‌گویند یا به داد وعده می‌دهند. اردشیر دادگستر است و داد را گنج خود می‌داند و بیداد اردوان را در هم می‌نوردد. بعد از اردشیر، شاپور هم به داد رفتار می‌کند؛ در زمان اورمزد «به آبشخور آمد همی میش و گرگ» و در عهد اورمزد نرسی «ز نخجیر کوتاه شد دست گرگ» و شاپور ذوالاکتاف نیز «جهان را همی داشت با داد و رای»، اردشیر هم به نکوکاری معروف است و بعد از او پسرش شاپور که به داد توصیه می‌کرد، حکومت کرد و بعد بهرام، پسر شاپور، که داد را گنج نامید (همان: ج ۲، ۱۲۸۳). بهرام گور برخلاف پدرش دادگر است و یکی از سخنرانی‌هایش به داد اختصاص دارد؛ او هفت سال از مردم خراج نمی‌گیرد تا شاید بیداد پدرش و فشار جنگ با خاقان را که قطعاً بر گرده مردم بوده است جبران کند. او در سفارش به داد، از بیداد پدرش هم یاد و آن را نقد می‌کند (همان: ۱۳۷۶).

پس از بهرام با وجود پیروز پسر بزرگش، هرمز فرزند کوچک‌تر به دلیل آهستگی، داد، خردمندی و شایستگی به تخت می‌نشیند البته پیروز به کمک شاه هیتال هرمز را شکست می‌دهد و بر تخت می‌نشیند. فردوسی او را هم جزء دادگران می‌نامد. از کارهای او بازگشودن در انبارها برای مردم در قحط‌سالی است.

در اینجا سؤال این است که تعریف داد چیست که هر دوی این‌ها، هرمز و بهرام، جزء دادگران شمرده می‌شوند. از این مطلب نکاتی برمی‌آید: ۱. هرکسی خود را بر ره داد

می‌بیند؛ همان گونه که پیروز از داد خویش می‌گوید. ۲. داد نزد هرکس تعریفی دارد. ۳. در شاهنامه به داد در شکلی کلان‌تر پرداخته می‌شود؛ یعنی در رفتار شاهان و سیاست‌های کلی آن‌ها دربارهٔ مردمشان. ۴. شاید فردوسی با همهٔ انصافش در نقل داستان‌ها و گزارش تاریخ، برای به رخ کشیدن تبار و گذشته‌اش، جانبدارانه رفتار می‌کند به‌ویژه در مقابل عرب‌ها که بر ساسانیان چیره شده‌اند. ۵. شاید در منابع فردوسی دربارهٔ تاریخ ساسانیان چنین آمده زیرا آنان تلاش می‌کردند تا خود را اولین سلسلهٔ پادشاهی در ایران نشان دهند. ۶. شاید فردوسی به گونه‌ای ظریف و انتقادی می‌خواهد به خواننده‌اش بفهماند که یکی از علل شکست ساسانیان از عرب‌ها، همین خودکامگی آنان بوده که خود آن‌ها دادش می‌نامیده‌اند و گرنه بی‌شک حق با همه نیست. ۷. با توجه به جایگاه شاه در ذهن ایرانیان و تقدس او و رابطهٔ دین و شاهی و سلطهٔ شاه در این نوع از حکومت‌ها، گویا ملاک داد و بیداد شخص شاه است؛ یعنی شاه خود داد است و مخالفت با او عین بیداد؛ نمونهٔ این مسئله در نظر بلاش دیده می‌شود که به کارگزارانش دستور می‌دهد که هرکس به حرف ما عمل کرد، با او خوب رفتار کنید و اگر مخالف ما بود نابودش کنید؛ یعنی هر شاهی که می‌آید سخن و عمل خویش را داد محض می‌داند. برای همین حتی بلاش هم در نظر فردوسی دادگر است. از دید او قباد نیز دادگر است؛ هرچند مزدک را به پسرش سپرد و او صد نفر از پیروانش را معلق در باغی در گودالی فروکرد. به عقیدهٔ فردوسی مشهورترین پادشاه دورهٔ تاریخی در دادگری بی‌تردید انوشیروان است:

نبد دادگرت‌ر ز نوشین روان      که با‌دا همیشه روانش جوان  
(همان: ۱۴۴۷)

او در جنگ با روم و مهاجمان شرقی پیروز شد و اصلاحات داخلی بسیاری کرد؛ خراج را کاهش داد و به‌صورت اقساطی گرفت، ارتباطات بین‌المللی بسیاری داشت و مردم را به چهار طبقه تقسیم کرد. از کارهای قابل توجهی که انوشیروان کرد قلعه‌ای بود که برای آسیب ندیدن مردم ساخت. انوشیروان در تقابل با دشمنان اگر راهی برای صلح و مدارا بود نمی‌جنگید و اگر دشمن صلح را نمی‌پذیرفت چون نهنگی می‌خروشد. انوشیروان سخنان مفصلی دربارهٔ داد گفته است از جمله آنکه «خسروپرستی» را از داد و

خردمندی می‌داند و خلاف آن را بیداد می‌شمرد و شایسته مجازات:

چو بیداد جوید یکی زبردست      نباشد خردمند و خسروپرست  
(همان: ۱۴۴۲)

او مهر مردم به شاه را نیز از داد آن‌ها می‌داند:

کسی را کند ارج این بارگاه      که با داد و مهر است و با رسم و راه  
(همان: ۱۴۴۶)

او وظیفه شاه را به استناد دادگری خداوند، داد می‌داند و داد را گنج خویش:

مرا گنج داد است و دهقان سپاه      نخواهم به دینار کردن نگاه  
(همان‌جا)

انوشیروان با کسی که شاه را ارج نهد، مهتری ندارد چه او را بیدادگر می‌نامد (همان: ۱۴۴۶)؛ یعنی معیار داد و بیداد شاه است. دادگری پیوسته از توصیه‌های او به مرزبانان و کارگزاران است: «همه داد جوید با زبردست» و در پندهایش به پسرش هرمز هم به داد سفارش می‌کند:

به هر کار فرمان مکن جز به داد      که از داد باشد روان تو شاد...  
(همان: ۱۵۷۹)

شاید فردوسی نیز به حکم سخنان خود انوشیروان درباره داد، او را دادگر خوانده است. البته حکایات عدل او (مثل زنجیر عدل) در متون بسیاری از جمله سیاستنامه نوشته شده است؛ هرچند با معیارهای امروز، بسیاری از کارهای او مانند گرفتن دختر خاقان چین با وجود بی میلی پدرش به این کار به دستگیری مهراستان استاد و به خصوص طبقاتی کردن جامعه عدل محسوب نمی‌شود. مگر اینکه این موارد را با معیار گذشتگان داد محسوب کنیم یا بگوییم به حکم «هرچه آن خسرو کند شیرین کند» خوب و بر داد است! باید اضافه کرد که حتی در جهانگشایی‌های شاهان هم از داد آن‌ها سخن رفته است؛ چنان‌که وقتی انوشیروان سمرقند و چاچ را رها می‌کند مردم آن ناحیه دست به دعا برمی‌دارند که:

تو این داد بر شاه کسری بدار      بگردان ز جانش بد روزگار  
(همان: ۱۵۲۲)

و فتح او پایان بیداد و خون‌ریزی است:

نشستند شاهان ز آویختن به هر جای بیداد و خون ریختن  
(همان‌جا)

درحالی‌که این نتیجه طبیعی ماجراست که با سلطه یکی، قبلی‌ها کنار زده می‌شوند و مجال عرض اندام نمی‌یابند.

آیا این سخن مردم از سر ترس و اجبار است چون چاره‌ای جز اینکه او را بر حق بدانند ندارند یا از استبداد شاهان است و یا آن‌ها چون به شاه به چشم خدا می‌نگرند چنین می‌گویند یا واقعاً شاه آن‌ها را از ظلم شاهان پیشین نجات داده است؟ که در این صورت باید پرسید اگر فاتحان همه دادگرند چرا تا قبل از آمدن آن‌ها، شاهان پیشین هم دادگر دانسته می‌شدند؟

هرمز فرزند نوشیروان هم از داد می‌گوید و از سوی پدر و بزرگمهر به داد سفارش می‌شود و خودش هم معتقد است توانایی داد در دست اوست:

ز چیزی که دلتان هراسان بود مرا داد آن دادن آسان بود  
(همان: ۱۶۰۴)

شاید از مصداق‌های داد هرمز، داستان بریدن دم و گوش اسب خسرو است که به کشتزاری آسیب رسانده که البته باید از منظر اسب بیچاره هم این داد را تعریف کرد که در آن صورت عین بیداد است.

قصد خسرو پرویز هم داد است: «مبادا مرا پیشه جز راستی» و این را از نژادگی خود می‌داند:

کرا گوهر تن بود با نژاد نگوید سخن با کسی جز به داد  
(همان: ۱۶۷۲)

خسرو به دستگیری بهرام چوبینه، مردم را بر هرمز می‌شوراند و به تخت می‌نشیند. باز هم سؤال پیش می‌آید که آیا این داد است؟ به‌ویژه که خود بهرام مغضوب خسرو می‌شود و در مناظره بین آن‌ها هریک خود را صاحب حق و دادگر و طرف مقابل را بیدادگر می‌داند؛ به نظر می‌آید دادگری در این بخش‌ها در سطح لفظ و صورت ماجراست و البته

از باور مردم آن روزگار (چنان‌که از متون ادبی مانند سیاستنامه و مرزبان‌نامه نیز بر می‌آید) که معتقد بودند که برگزیدگی شاهان باعث شاهی‌شان شده است.

چنان‌که گفته شد تمجید فردوسی از دادگری امثال خسرو نشان می‌دهد داد در شکل کلانش یعنی سیاست‌های کلی شاه با مردم مورد نظر اوست و رفتارهای شخصی و روابط داخلی دربار اهمیتی ندارد؛ چنان‌که جنگ خسرو با بهرام که یاور او در شکست هرمز بود، به بیداد تفسیر نمی‌شود. سخنان بهرام با خسرو برخی حقایق مفهوم داد را معلوم می‌کند؛ چنان‌که وقتی خسرو فرماندهی را به او پیشنهاد کرد می‌گوید: «نه بیداد دانی ز شاهی نه داد» یعنی بیداد هم جزء شاهی است؛ سیاست بی‌رحم است و گاه بیداد هم برای قدرت لازم است به‌علاوه همه را نمی‌توان راضی کرد. آن وقت از آنجا که آمدگان برای تبلیغ و جلب مشروعیت سعی می‌کنند، گذشتگان را تخریب و خود را بر حق و متفاوت جلوه دهند، بهرام خونخواه هرمز می‌شود و حقیقتی را بازمی‌گوید:

گر ایدون که هرمزد بیداد بود      زمین و زمان زو به فریاد بود  
تو فرزند او بی نباشی سزا      به ایران و توران شده پادشا  
(همان: ۱۶۸۱)

از این مطلب جالب‌تر اینکه خسرو همچنان هرمز را دادگر می‌خواند و پادشاهی را حق خود می‌داند؛ در اینجا سؤال این است که اگر پدر دادگر بود چرا خسرو دادش را برنتافت و بر او شورید و اگر خود را دادگر می‌داند، پس رفتارش با پدرش و بهرام چه توجیهی دارد؟ جالب‌تر اینکه خسرو که به دلیل افشاگری بهرام احساس خطر می‌کند، حال خونخواه پدر می‌شود (همان: ۱۶۸۳).

پوران دخت و آزرمدخت نیز از دیگر شاهان دادگر شاهنامه هستند. در جمع‌بندی شاید بتوان گفت فردوسی یا می‌اندیشد که پادشاهان به قصد دادگری به تخت می‌نشینند یا به کنایه از آنان داد می‌خواهد و از آنجا که او قرار است گذشته و تاریخ را احیا کند، اگر بخواهد از ظلم شاهان بگوید، فلسفه حماسه و حماسه‌گویی زیر سؤال می‌رود، پس می‌گوید: «ببست از پی داد و بخشش میان»؛ دیگر آنکه در شاهنامه دادگری شاهان دوره اسطوره‌ای واقعی‌تر به نظر می‌آید چون کمتر از زبان خود آنان

مطرح می‌شود درحالی‌که در بخش تاریخی، شاهان به‌گونه‌ای مفصل از داد و ثمراتش در همان روزهای نخست حکومتشان می‌گویند؛ به‌علاوه زمان و مکان و واقعی بودن عصر آنان و آنچه دربارهٔ آنان در متون دیگر هست نشان می‌دهد که دادگری شاهان نوعی نگاه از پایین به بالای مردم به آن‌هاست که از جبر، ترس یا هر باور عام دیگری می‌آید.

### ۲-۳. شاهان بیدادگر شاهنامه

داد شیوهٔ مرسوم شاهان شاهنامه است ولی در شاهنامه شاهان بیدادگر هم وجود دارند؛ هرچند نسبت بیدادگران بر دادگران بسیار اندک است و نکتهٔ قابل توجه اینکه شاهان بیدادگر تنها شاهان غیرایرانی نیستند که این خود از داد فردوسی است. وجود شاهان بیدادگر در شاهنامه برای این کتاب یک امتیاز دیگر است چه در کتب گذشته‌گان مثل سیاستنامه از پادشاه ظالمی سخن نمی‌رود: شاید به دلایلی چون ۱. خواننده گمان ظلم به بالادستی‌ها نبرد، ۲. خوش‌بینی خواجه نظام‌الملک، ۳. خواجه نخواستنه ذهن خواننده را علیه پادشاهان مشوب کند و گمان خلیفگی شاه و خدایی او را در ذهن آن‌ها خراب کند زیرا شاهان با همین باور به راحتی حاکم و مسلط می‌شدند و خواجه‌گی خواجه هم به وجود شاه وابسته است. جمشید در بخش دوم حکومتش، چون از راه دین گشت و مغرور شد، فره ایزدی از او گرفته شد و ضحاک بر او چیره شد. از جمشید با عنوان بیدادگر یاد نشده بنابراین اولین شاه بیدادگر شاهنامه ضحاک است که اتفاقاً ایرانی هم نیست. قصهٔ کشتن آن دو جوان برای خوراک ماران دوش ضحاک، گواه بیداد اوست ولی محضری که دستور داد تا بر دادگری‌اش نوشته، امضا کنند به جای گواهی دادن بر دادش، گواه بیداد او شد چه داد شهادت نمی‌خواهد. بزرگان در آن محضر نوشته بودند که ضحاک:

نگوید سخن جز همه راستی نخواهد به داد اندرون کاستی

(همان: ج ۱، ۳۴)

ضحاک شکل اغراق یافته و تمثیلی بیداد است. او دیوانه‌وار بیداد می‌کند؛ در هندوستان خون‌ریزی می‌کند و در خون می‌خوابد. این دو بیت فردوسی برای توصیف ستم ضحاک کافی است که:

هنر خوار شد جادوی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نرفتی سخن جز به راز  
(همان: ۲۷)

فریدون جزء دادگران مشهور شاهنامه است ولی برادران که از تقسیم پدر ناخشنودند، آن را بیداد می‌دانند (همان: ۵۶) و ناخشنودی‌شان به کشتن ایرج که در شاهنامه «بیداد شوم» نامیده می‌شود می‌انجامد. سلم و تور در نامه به پدرشان عذر می‌خواهند و بیدادشان را به گردن سرنوشت می‌اندازند (همان‌جا) اما فردوسی (همان: ۶۷) و فریدون آن‌ها را بیدادگر می‌خوانند:

بگو آن دو بی شرم ناپاک را دو بیداد و بدمهر و ناپاک را  
(همان: ۶۹)

اولین شاه بیدادگر ایرانی نوذر است که خلاف توصیه‌های پدرش عمل می‌کند و باعث جنگ ایران و توران می‌شود. نوذر خبیث نبود ولی به روایت فردوسی از راه پدر (منوچهر) بگشت، لشکریان از او بر میدند البته سام او را نصیحت کرد و موفق شد «دل او ز کژی به داد آورید» (همان: ۱۴۷).

کاووس با جاه‌طلبی‌ها و خام‌اندیشی‌هایش در حق مردم و اطرافیانش بیداد می‌کند. کیکاوس از همان ابتدای ماجرا با تصاحب دختری که گیو و گودرز و طوس در پیشه یافته، بر سر داشتنش اختلاف دارند (درحالی‌که همه از شاه انتظار داد دارند)، به بیداد رفتار می‌کند. البته همین بیداد کاوس ماجرا را واقعی‌تر می‌کند. بیداد کیکاوس در همه داستان مشهود است: از پذیرش ادعای سودابه در خیانت سیاوش به پدرش و باور گناهکاری سیاوش و سپس راضی شدن به رفتن او از ایران و دستور کشتن گروگان‌ها به سیاوش در جریان جنگ؛ اما بیداد او با مرگ سیاوش بیشتر خود را نشان می‌دهد که اگر عشق کور او به سودابه نبود، سیاوش به افراسیاب پناه نمی‌برد و... بیداد کیکاوس بیشتر فردی است نه در حق مردمش برای همین فردوسی با صفت بیدادگر از او یاد نمی‌کند. البته ستم او در انتقام از خون سیاوش، در کشتن مردم توران (هفت سال) توسط رستم، شکل قتل عام و جمعی هم پیدا می‌کند به خصوص که رستم در نظر ایرانیان از کاووس محبوب‌تر است پس گناه همه این ماجراها به گردن او می‌افتد که اگر جنگ‌های متعدد



ایران و توران تا عهد کیخسرو و کشتگان و خسارات آن را هم به آن اضافه کنیم، دامنه ظلم کاووس وسیع‌تر می‌شود.

پیچیده‌ترین ماجراهای شاهنامه در عصر شاهی کیکاوس رخ می‌دهد که هریک بستری برای طرح مسئله داد از دید فردوسی است. فردوسی با آگاهی از سرنوشت غم‌بار سهراب در آغاز رزم‌نامه رستم و سهراب، از داد و بیداد می‌گوید. اول به شکلی فلسفی از مرگ که ناخوشایندترین بخش زندگی است سخن می‌گوید. این داستان یک پارادوکس کامل است؛ به‌ظاهر رستم و سهراب هر دو برحق‌اند؛ سهراب با انگیزه‌ای ملی برای بر تخت نشاندن پدرش با آن‌همه افتخار ملی به ایران می‌آید (هومان و بارمان با توصیه بر دادگری سهراب او را به رزم با رستم می‌خوانند) و رستم برای نشاندن فتنه دشمن. دادگری پهلوانان در این داستان، هم نقطه قوت آن‌هاست هم نقطه ضعفشان. البته ماجرای نوشدارو ندادن کاووس برای رستم، بیداد را متوجه او می‌کند تا دامان پهلوان ایران از بیداد پاک بماند.

بیدادگری افراسیاب هم به‌خصوص در باور کردن سخن گریوز درباره تهدید سیاوش برای شاه توران و کشتن او معلوم است؛ هرچند بیداد او بر فرنگیس دخترش و قصد جان کیخسرو کردن را که باعث دردسر آن‌ها و گیو برای یافتن آن دو شد نیز نمی‌توان نادیده گرفت. او اغریث برادرش را نیز به جرم همکاری با ایرانیان کشت. داد فردوسی درباره افراسیاب هم صدق می‌کند؛ او چنان‌که افراسیاب را لجوج، تندخو، عهدشکن و بی‌رحم معرفی می‌کند، زیرک و خردمند هم می‌داند.

خاقان چین نیز در فرستادن «چنگش» به رزم رستم برای دادخواهی کاموس کشانی بیداد می‌کند و او را نیز به کشتن می‌دهد.

بهمین هم از بیدادگران شاهنامه است؛ بیداد او در کشتن فرامرز پسر رستم و نزدیکانش و بند کردن زال چشمگیر است. اگر بهمین عاقلانه می‌اندیشید و رستم را در مرگ پدرش مقصر نمی‌دید؛ چنان‌که اسفندیار هم به رستم گفت: «زمانه به دست تو دادم کلید»، باز هم جای درنگ می‌ماند که چرا رستم به دلیل کشتن اسفندیار به دام شغاد افتاد با اینکه چارچوب منطقی قصه جور است و همه چیز روشن یعنی رستم چاره‌ای جز جنگ با اسفندیار نداشت مگر اینکه با همه خردورزی فردوسی و اینکه بهمین کینه‌جویانه و با اراده به سیستان می‌آید، کلیت ماجراها را مشمول بیداد روزگار و کار سرنوشت بدانیم.

**دوره تاریخی:** یزدگرد بزه‌گر چنان‌که از نامش پیداست، به بیداد مشهور است. او هفت سال با عقوبت‌های نامناسب در حق دیگران، استخفاف اهل علم، نخوت و... که به او اجازه نمی‌داد پسرش را جز در جنگ‌ها ببیند، به بیداد حکومت کرد. از نظر فردوسی، غرور یزدگرد سرانجام گریبان او را گرفت و با جفتک اسبی کشته شد. نزدیکان یزدگرد معتقد بودند از او ستمگرتر نبوده پس نباید کسی از نسل او پادشاه شود پس قرار گذاشتند که دنبال کس دیگری برای پادشاهی بگردند ولی بهرام قسم خورد که ویرانی‌های پدر را به داد آباد کند (همان، ج ۲: ۱۳۰۷).

شیرویه نیز بیدادگر است؛ کشتن خسرو همراه پانزده تن از فرزندان در زندان، گواه ظلم اوست. او در مرگ شیرین هم مسبب بود چه وقتی فکر همسری شیرین را مطرح کرد، شیرین با زهر جان شیرین بداد. فرایین گراز پایان ظلم شاهان شاهنامه است. او بعد از اردشیر حکومت کرد، به تاراج خزاین اردشیر دست زد و بسیاری را کشت و مردمان مرگ او را از خدا خواستند.

### ۳. نتیجه‌گیری

داد از کلیدی‌ترین مفاهیم و لغات در شاهنامه است که در معانی بسیاری چون راستی، تقدیر، خوبی و درستی به کار رفته است و هرچند عموماً آن را به معنای عدالت و نقطه مقابل جور و ستم در نظر گرفته‌اند، در شاهنامه داد در گسترده‌ترین معنایش یعنی «حق» به کار رفته است.

در شاهنامه میان داد و شاهی پیوند ناگسستنی وجود دارد چه دادگری صفت برجسته شاهان است و یکی از برنامه‌های اغلب آن‌ها در وقت به تخت نشستن است؛ شاهان فرزندان‌شان را به داد سفارش می‌کنند و از ثمرات داد چون آبادی، شادی و نام نیک می‌گویند. اغلب نکات حکیمانه‌ای هم که درباره داد در شاهنامه آمده، در سخن شاهان هنگام شروع شاهی آنان است.

سخن فردوسی درباره دادگری شاهان تمجیدگونه نیست؛ او وظیفه هر بنده و در اینجا شاه را به استناد دادگری خداوند، داد می‌داند و این تعاریف (به‌خصوص در بخش

تاریخی شاهنامه) از زبان خود شاهان و اطرافیان‌شان است. فردوسی داد را ضامن بقای حکومت و شیشه‌ی عمر شاهان معرفی می‌کند.

از بررسی داد درباره‌ی شاهان عصر ساسانی در شاهنامه نیز نکاتی برمی‌آید: ۱. اغلب شاهان ساسانی به گفته‌ی خودشان دادگرند و به بیان دیگر هرکسی خود را بر ره داد می‌بیند. ۲. با توجه به جایگاه شاه نزد ایرانیان و تقدس او و رابطه‌ی دین و شاهی، گویا ملاک داد و بیداد شخص شاه بوده است؛ پس هر شاهی که می‌آمده سخن و عمل خویش را داد محض می‌دانسته و شاه‌دوستی داد و مخالفت با او عین بیداد محسوب می‌شده است. ۳. فردوسی اغلب از زبان خود شاهان به دادگری‌شان اشاره کرده و کمتر پیش آمده که از دادگری پادشاهی با قاطعیت سخن بگوید؛ این نکته جای بحث دارد و مخاطب را به نتایجی می‌رساند از جمله اینکه ۱. فردوسی قصد تطهیر و شستن کارنامه‌ی بیداد شاهان به‌ویژه در عصر ساسانی را ندارد پس خود به دادشان نمی‌پردازد و تنها گزارشگر است. ۲. گویا در شاهنامه در شکلی وسیع‌تر به داد پرداخته می‌شود و سیاست‌های کلی شاه با مردم مورد نظر است و رفتارهای شخصی و روابط داخلی دربار اهمیتی ندارد. ۳. شاید فردوسی با همه‌ی انصافش در نقل تاریخ برای به رخ کشیدن تبار و گذشته‌اش به‌ویژه در مقابل عرب‌ها که بر ساسانیان چیره شده‌اند راضی به گزارش این همه بیانیه دریا داد می‌شود. ۴. شاید هم در منابع فردوسی در خصوص تاریخ ساسانیان چنین آمده زیرا آنان تلاش می‌کردند تا خود را اولین سلسله‌ی پادشاهی در ایران نشان دهند. ۵. فردوسی به‌گونه‌ای ظریف و انتقادی می‌خواهد به خواننده‌اش بفهماند که یکی از علل شکست ساسانیان از عرب‌ها، همین خودکامگی آنان بوده که خود آن‌ها دادش می‌نامیده‌اند و گرنه بی‌شک حق با همه نیست.

همچنین موضوع داد از چالش‌برانگیزترین موضوعات شاهنامه است و این مطلب در دوره‌ی اساطیری و به‌خصوص در ماجرای سیاوش، رستم و سهراب، کیخسرو و اسفندیار تأمل‌پذیرتر است. برای نمونه با آنکه بسیاری از کارهای فریدون بعد از به شاهی نشستنش مصداق دادگری است و او به باور خویش، بر اساس شایسته‌سالاری، قلمروش را بین پسرانش به داد تقسیم می‌کند، برادران از تقسیم پدر ناخشنودند و آن را بیداد

می‌دانند و به هر روی اولین بیداد شاهنامه (کشتن ایرج) که «بیداد شوم» نامیده می‌شود از داد او به وجود می‌آید؛ شاید این مطلب نسبی بودن داد را هم ثابت کند.

انتقام کیخسرو از افراسیاب نیز یک بار دیگر خواننده را درباره داد دچار پارادوکس می‌کند اول اینکه چرا کیخسرو با آن همه دادگری که در شاهنامه از او می‌بینیم و به نظر خواننده، دادگترین شاه شاهنامه در بخش اسطوره‌ای است و با توجه به رابطه خونی‌اش با افراسیاب قصد جنگ با او را می‌کند؟

تعارض در باب داد و بیداد وقتی چشمگیرتر است که اسکندر نیز (البته در رفتار با مردم خودش) دادگر توصیف می‌شود البته این مطلب نیز از داد و انصاف فردوسی در توصیف و قضاوت برمی‌آید و خود درس دادگری به مخاطب می‌آموزد.

در شاهنامه، دادگری شاهان دوره اسطوره‌ای واقعی‌تر به نظر می‌آید چون خود فردوسی از دادگری‌شان سخن گفته درحالی‌که در بخش تاریخی، شاهان به‌گونه‌ای مفصل شعار دادگری می‌دهند؛ به علاوه زمان و مکان و واقعی بودن عصر آنان و آنچه درباره آنان در متون دیگر هست، نشان می‌دهد که دادگری شاهان ساسانی، نوعی نگاه از پایین به بالای مردم به آن‌هاست که از جبر، ترس یا هر باور عام دیگری می‌آید.

نکته پایانی اینکه دادگترین شاهان شاهنامه در دوره اساطیری و پهلوانی که فریدون و کیخسروند در محیطی بیرون از دربار بار آمده و به شایستگی به شاهی رسیده‌اند؛ البته نمونه تاریخی این شاهان هم بهرام گور و انوشیروان‌اند.

#### پی‌نوشت‌ها

۱. این ترکیبات در متون دیگر هم به کار رفته چون «داد از خویشان دادن» در قابوسنامه: «و اندر همه کاری داد از خویشان بده که هر که داد از خویشان بدهد از داور مستغنی باشد» (وشمگیر، ۱۳۷۵: ۳۲).

۲. در آثار سعدی، دینداری و خدامحوری، جزء ملزومات شاهی و یا پشتوانه‌های سعدی در پند به شاه است.

## منابع

۱. ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۶۶)، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
۲. بیهقی، محمد بن حسین (۱۳۶۸)، تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: نشر سعدی
۳. جوانشیر، ف. م. (۱۳۵۹)، حماسه داد، تهران: انتشارات شرکت سهامی خاص توده.
۴. رزمجو، حسین (۱۳۶۸)، «عدالت‌جویی و ظلم‌ستیزی فردوسی»، جستارهای ادبی، شماره ۸۶ و ۸۷، ۴۳۲-۴۱۳.
۵. رنجبر، احمد (۱۳۶۹)، جاذبه‌های فکری فردوسی، تهران: امیرکبیر
۶. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۱)، نامه نامور، تهران: سخن
۷. سرامی، قدمعلی. (۱۳۸۸)، از رنگ گل تا رنج خار، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
۸. طوسی، نصیرالدین (۱۳۶۹)، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: خوارزمی.
۹. طوسی، نظام‌الملک (۱۳۷۲)، سیاستنامه، تصحیح هیوبرت دارک، تهران: نشر علمی و فرهنگی.
۱۰. عزیزی، طاهره (۱۳۸۸)، «ترسیم چرخه عدالت در شاهنامه»، مجله علوم سیاسی، سال دوازدهم، شماره ۴۵، ۱۴۳-۱۷۰.
۱۱. غزالی، ابوحامد محمد (۱۳۷۴)، کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
۱۲. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۷)، شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو، تهران: هرمس.
۱۳. قنبری، سعید (۱۳۹۶)، «جایگاه عدل و داد در شاهنامه»، اولین همایش ملی علوم اجتماعی، امنیت اجتماعی، علوم تربیتی و روان‌شناسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد زاهدان.
۱۴. کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۵)، نامه باستان، تهران: سمت.

۱۵. ماسه، هانزی (۱۳۷۵)، *فردوسی و حماسه ملی*، ترجمه مهدی روشن ضمیر، تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
۱۶. مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۱)، *تن پهلوان و روان خردمند*، تهران: طرح نو.
۱۷. ملکی، ثریا و مصطفوی، شمس‌الملوک (۱۳۹۴)، «بررسی و نقد نظریه عدالت در رساله جمهوری افلاطون»، *مجله فلسفه تحلیلی*، دوره پانزدهم، شماره ۲۸، ۱۴۱-۱۷۳.
۱۸. نظامی، جمال‌الدین محمد (۱۳۸۷)، *خمسه نظامی*، بر اساس چاپ مسکوب، تهران: هرمس.
۱۹. وشمگیر، عنصرالمعالی کیکاووس قابوس (۱۳۷۵)، *قابوسنامه*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: نشر علمی و فرهنگی.